

پیشوا تا ابد

خاطرات محافظ شخصی هیتلر

روخوس میش

مترجم: پریسا ابن یامینی

www.ketab.ir



سرشناسه: میش، روخوس، ۱۹۱۷-۲۰۱۳ م.

Misch, Rochus, 1917-2013

عنوان و نام پدیدآور: خاطرات محافظ شخصی هیتلر/روخوس میش؛ با همکاری مایکل استیل ... [و

دیگران]؛ با مقدمه‌ای از راجر مورهاوس؛ ترجمه پریسا ابن‌یامینی.

مشخصات نشر: تهران: ترنگ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۳۴۴ ص.؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۴۱-۱۸-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Letzte Zeuge.

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "Hitler's last witness: the memoirs of Hitler's bodyguard

, ۲۰۱۴. به فارسی ترجمه شده است.

یادداشت: با همکاری مایکل استیل، رالف جوردانو، رجینا کارستنسن، شاندرایزین‌بال.

موضوع: میش، روخوس، ۱۹۱۷-۲۰۱۳ م.

Misch, Rochus, 1917-2013 موضوع:

موضوع: هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹-۱۹۴۵ م.

موضوع: Hitler, Adolf

موضوع: محافظان شخصی -- آلمان -- سرگذشتنامه

موضوع: Bodyguards -- Germany -- Biography

موضوع: سربازان -- آلمان -- سرگذشتنامه

موضوع: Soldiers -- Germany -- Biography

شناسه افزوده: اشتله، میخائیل

Stehle, Michael

شناسه افزوده: مورهاوس، روگر، مقدمه‌نویس

Moorhouse, Roger

شناسه افزوده: ابن‌یامینی، پریسا، ۱۳۶۴-، مترجم

رده بندی کنگره: DD۲۴۷

رده بندی دیویی: ۳۶۳/۲۸۹۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۸۴۱۶۴

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا



پیشوا تا ابد

خاطرات محافظ شخصی هیتلر

روخوس میش

مترجم: پروینا ابن یامینی

www.ketab.ir



نشر ترنگ



nashretorang



www.nashretorang.com



نشر ترنگ



پیشوا تا ابد

خاطر اک محافظ شخصی هیتلر

روخوس میش

مترجم: پریسا ابن یاسینی

ویراستار: الناز معتمدی

صفحه آرا: ترنگ

لیتوگرافی و چاپ: پردیس دانش

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۴۱-۱۸-۶

نشانی: خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، کوچه‌ی دولتشاهی، پلاک ۵، طبقه‌ی اول

تلفن: ۰۶۶۴۷۰۳۷۶ - ۰۶۶۴۰۳۵۲۰ / همراه: ۰۹۱۹۹۶۴۶۲۲۴

حق چاپ محفوظ است

nashretorang@gmail.com



فہرست

۲۵	 فصل اول
۲۵	 دوران کودکی ام: ۱۹۱۷-۱۹۳۷
۳۵	 فصل دوم
۳۵	 خدمت سربازی: ۱۹۳۷-۱۹۳۹
۴۷	 فصل سوم
۴۷	 شروع جنگ: ۱۹۳۹
۵۳	 فصل چہارم
۵۳	 ہیتلر نامہ رسان می خواهد
۷۹	 فصل پنجم
۷۹	 رایش من - صفحہ کلید تلفن
۱۰۷	 فصل ششم
۱۰۷	 برگہوف، قطار مخصوص ہیتلر و رادولف ہس
۱۳۱	 فصل ہفتم
۱۳۱	 ستاد آشیانہ گرم: ۱۹۴۱
۱۴۱	 فصل ہشتم

۱۴۱	ستاد آشیانه گرگ، گرگینه، استالینگراد، ماه عسل من: ۱۹۴۲.....
۱۵۱	فصل نهم.....
۱۵۱	حرکت از جبهه شرقی به غربی: ۱۹۴۳.....
۱۶۵	فصل دهم.....
۱۶۵	عیاش: ۱۹۴۴.....
۱۷۱	فصل یازدهم.....
۱۷۱	عروسی و خیانت: ۱۹۴۴.....
۲۰۹	فصل دوازدهم.....
۲۰۹	آماده سازی پناهگاه برلین: فوریه و آوریل ۱۹۴۵.....
۲۲۳	فصل سیزدهم.....
۲۲۳	زندگی در پناهگاه دو هفته آخر آوریل ۱۹۴۵.....
۲۵۵	فصل چهاردهم.....
۲۵۵	آخرین روز هیتلر: ۳۰ آوریل ۱۹۴۵.....
۲۶۳	فصل پانزدهم.....
۲۶۳	مذاکرات و فرزندان گوبلس: ۱ می ۱۹۴۵.....
۲۷۱	فصل شانزدهم.....
۲۷۱	فرار و دستگیری.....
۲۸۱	فصل هفدهم.....
۲۸۱	۹ سال در اسارت شوروی.....
۲۹۷	فصل هجدهم.....
۲۹۷	بازگشت به خانه و شروعی دوباره.....

مقدمه

وقتی خبر مرگ روخوس میش در سپتامبر ۲۰۱۳ سرخط اخبار سراسر جهان شد، آن جلب توجه به خاطر نقش مهم و حیاتی میش در تاریخ رایش سوم نبود؛ زیرا در واقع چنین نقشی هم نداشت، بلکه به خاطر این بود که او آخرین شاهد زنده عاقبت ناگوار رخ داده برای رژیم هیتلر و خودکشی وی در پناهگاه پیشوا در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ در برلین بود. روخوس میش، متولد ۱۹۱۷ در ایالت شرقی آلمان، سیلزیای شمالی بود؛ بچه‌یتیمی که در ۱۹۳۷ و بیشتر به خاطر قد بلندش (که بیش از یک متر و هشتاد سانت بود) به اس اس ملحق و عضو هنگ محافظان هیتلر شد. بعد از آسیب شدید در نبرد ۱۹۳۹ لهستان، به سمت یکی از کارکنان خانه هیتلر، اول دستیار و بعدها تلفنچی منصوب شد. این توانایی را داشت که تا آخرین روزهای رایش سوم به رئیسش خدمت کند و اثر کمی از خودش در تاریخ بر جای بگذارد. میش هرگز به دنبال شهرت نبود یا حتی قصد نوشتن زندگی‌نامه‌اش را نداشت. همان‌طور که در مقدمه مخصوصش بر این کتاب و تنها چند ماه قبل از مرگش در سال ۲۰۱۳ توضیح می‌دهد، این کتاب را در سال ۲۰۰۸ برای برآورده کردن علایق فزاینده‌ای که جهان نسبت به او داشت و نیز

اصلاح برداشت‌های اشتباه معروفی که وجود داشت، نوشته است. بعد از بازگشت از بازداشتگاه شوروی در ۱۹۵۳، زندگی معمولی و پیش پا افتاده‌ای را شروع کرد؛ کسی که تاریخ تازه بعد از سال ۲۰۰۰ به او رسید، زمانی که به‌عنوان یکی از معدود بازماندگان پناهگاه هیتلر ظاهر شد. در آن موقع، او تنها بازمانده بود؛ اما به خاطر تمام آن خوش اقبالی، روخوس میش داستانی برای گفتن داشت. در مقام یکی از اعضای محافظان اس‌اس هیتلر، هر جا که پیشوا می‌رفت او را همراهی می‌کرد؛ چه در کاخ صدارت در برلین چه در اوبرزالتسبورک یا در ستاد آشیانه گرگ در پروس شرقی، او نزدیک هیتلر بود؛ یکی از افراد گروه کوچک محافظانی که همیشه در دیدرس یا صدازس دیکتاتور بود. این امر طبیعتاً فرصتی عالی در اختیارش می‌گذاشت تا شاهد زندگی، در اوج رایش سوم باشد که شامل شخصیت‌ها و مشخصه‌هایی بود؛ مخصوصاً خود هیتلر که میش را به اسم می‌شناخت. این خاطرات، ثمره آن نزدیکی است. میش کارهای خانه هیتلر را از نزدیک می‌دید؛ متوجه تفاوت میان حریم خصوصی و عمومی افراد بود و گاهی مجبور می‌شد از پشت پرده یواشکی نگاه کند. برخی اوقات آن تجربه می‌توانست خطرناک باشد، مثل یک روز صبح که اشتباهی وارد اتاق مهمان در سوئیت خصوصی هیتلر شد و اِوا براون را در لباس خواب دید. او می‌نویسد: «اِوا حرفی نزد فقط انگشت اشاره دست راستش را به نشانه سکوت نزدیک لبانش آورد.» بی‌تردید میش نوعی دسترسی داشت که مورخان (و سخن‌چینان) تشنه آن بودند؛ پس به طور قطع حرفی برای گفتن دارد. خاطرات او سرشار از جزئیات، حواشی و گریزهایی است که به خواننده، شناخت کمیاب و جالبی از پناهگاه درونی رایش سوم می‌دهد. او می‌گوید که هیتلر فقط «رنیس» بود؛ مردی ساده و عادی که نه هیولا بود و نه سوپرمَن؛ درحالی‌که اِوا براون، زنی شاد

سرخوش و تقریباً مثل کودکی که اشتیاق به زندگی کردن داشت. گوبلس در میان کارکنان محبوب بود؛ درحالی که بورمان این طور نبود. میش ناخواسته گفت وگوها را می شنید، رفت وآمدها را می دید و ناظر دقیق رویدادها بود. مثلاً موقعی که هیتلر اخبار پرواز هِس به بریتانیا را در می ۱۹۴۱ دریافت کرد، در آنجا حضور داشت؛ وقتی هیتلر با تلفن با سرگرد رِمِر بعد از توطئه بمب گذاری در ۲۰ جولای صحبت کرد، آن را شنید و باعث شد رهبری سرکوب کودتای اشتوفنبرگ در برلین را برعهده بگیرد. او به اندازه «مگس روی دیوار» می توانست به هیتلر نزدیک شود. با این حال علی رغم همه این ها، نظر میش درباره رویدادها به طرز عجیبی فاقد آینده نگری بود. یکی از موانع، فضای سنگین و بسته سادهای پیشوا بود که به وضوح مکان ایدئالی برای کسب دیدگاهی تمام و کمال نبود. میش به ندرت جهان بیرون را می دید و خیلی کمتر از آن قادر به درک این جهان بود. همان طور که می توان حدس زد، در مرکز وقایع بودن، احتمالاً بهترین مکان برای دیدن قتل عام حاصل از آن بود. مانع دیگر، ذات خود میش بود. او ذاتاً پسر بچه دهانی ساده ای بود که به اس اس ملحق شد؛ چون آن را میانبر کوتاهی برای رسیدن به شغلی ایمن در خدمت به دولت می دید و همین باعث شد به او شغلی در خانه هیتلر داده شود. از آنجایی که هیتلر دنبال فردی بود که «دردسرساز» نباشد، میش به طور قطع چنین آدمی بود.

سرش را پایین می انداخت، کارش را می کرد، غیبت نمی کرد، سؤال نمی پرسید و بی اجازه حرف نمی زد. ذاتاً سیاسی نبود و حتی ساده لوح نیز بود. همان طور که این خاطرات نشان می دهد، به هیچ وجه نظامی متعصبی نبود. چکمه های دست دوز را به چکمه های سنگین میدان جنگ فرورفته در گل ولای و کثافت ترجیح می داد. او حتی عضو حزب نازی نبود و ادعا

کرد که هرگز فرصت ملحق شدن به حزب سوسیالیست ملی کارگری آلمان برایش پیش نیامد. در نتیجه به نظر می‌رسد روخوس میش اصلاً به آنچه ما امروزه اغلب به‌نام روایت اصلی آلمان نازی در نظر می‌گیریم، توجهی نکرده است. مثلاً ادعا می‌کند فقط بعد از بازگشت از بازداشتگاه شوروی در ۱۹۵۳ اولین بار دربارهٔ هولوکاست شنیده است. به طرز عجیبی در تمام این صفحات از اینکه هرگز متوجه نفرت هیتلر از یهودیان نشده، اظهار تعجب می‌کند. با توجه به درک امروز ما، این حرف گمراه‌کننده و قابل تصور است که میش با پنهان کردن آگاهی‌اش از این موضوع و شاید حتی مشارکت در فجع‌ترین جرائم آلمان نازی، به‌راحتی لاپوشانی می‌کند؛ اما توصیه می‌کنم این فرضیه را نادیده بگیرید. به نظرم او یک زندگی‌نامه‌نویس حقه‌باز نیست که خاطرات خودش را دستکاری کند (میش ویژگی‌های شخصیتی زیادی داشت؛ اما کسی این برداشت را نمی‌کند که او حقه‌باز است)، بلکه استدلال می‌کنم که چنین حذفیات آشکاری، نتیجه ذات بی‌تفاوت خود میش است که با پیامد ناشی از نزدیکی کورکورانه‌اش به قدرت نازی ترکیب شده بود. این حذفیات، اصلاح‌کننده سودمند و مثالی از مزایای فوق‌العادهٔ بازنگری نیز هست، یادآور این ضرب‌المثل که «گذشته، مثل کشور خارجی است. آن‌ها کارها را طور دیگری انجام می‌دهند». آنچه دربارهٔ این خاطرات واقعاً غافلگیرکننده‌تر است، فقدان آشکار هرگونه دیدگاه واقعی نویسنده دربارهٔ رویدادهایی است که شاهدش بوده است. علی‌رغم اتفاقاتی که در این سال‌ها افتاده بود، میش فردی به‌شدت بی‌فکر و حتی غیرپشیمان است. نظرات او دربارهٔ قاتل احتمالی هیتلر، کلاوس فون اشتوفنبرگ، مورد خوبی در این باره است. بعد از هفتاد سال بازنگری، شاید انتظار داشته باشید که میش نظر دلسوزانه‌تر و متفاوت‌تری دربارهٔ سوءقصدکننده و آنچه سعی داشته

به دست آورد پیدا کند؛ اما نه! میش نظرش همان است که در سال ۱۹۴۴ بود. او می نویسد که اشتوفنبرگ قاتل همکارانش بود. چیز واقعاً وحشتناکی وجود نداشت. هیچ نشانی از پشیمانی در میش وجود ندارد. مثلاً هیچ حرفی از اینکه تقصیر ما بود؛ چیزی که منشی هیتلر، ترادول یونگه هم گفته بود. حتی احساس پشیمانی ناشی از گذشته نگری در او وجود ندارد که خیلی واضح بعد از جنگ، ارنست هانفشتینگل، رئیس سابق مطبوعات خارجی هیتلر گفته بود: «سوار آژابه بودید و گاری زباله کش از آب درآمد.»^۱ این حرف، تعجب آور و کمی ناامیدکننده است؛ اما در مورد میش، آدم احساس می کند بیشتر به خاطر فقدان قوه تخیل بوده تا هرگونه وفاداری ایدئولوژیکی ابدی. با این حال علی رغم محدودیت هایش نباید گمان کرد که میش منبعی غیر جالب یا غیر روشنگر است. این طور نیست. مشاهدات او بیشتر مشاهدات یک فرد «عادی» است تا اینکه از طرف حلقه خواص باشد؛ اما به معنای بی اعتبار بودن آن نیست. آن ها همچنان چیزهای زیادی برای یاد دادن به ما دارد. سره گرایان برخی اوقات می توانند تا حدودی در تاریخ به علاقه انسان به دیده تحقیر بنگرند. مثلاً درباره این حقیقت که هیتلر دست زنان را می بوسید یا با خوش رویی با منشیانش صحبت می کرد، گلایه کنند که این حرف ها چیزی از اصل رایش سوم به ما نمی گوید. از لحاظ ظاهری قطعاً درست می گویند. با اطلاع از عادات رژیم هیتلر، به فهم هولوکاست نزدیک تر نخواهیم شد؛ اما با این حال به نظرم چنین اطلاعاتی مهم است. قطعاً در جای خودش جالب است؛ اما هدف عمیق تری را نیز دنبال می کند: نه تنها پویایی ناشی از کاریزمای شخصی هیتلر را توضیح

۱. به نقل از پیتز کانرادی، *نوازنده پیانوی هیتلر*، لندن ۲۰۰۵، ص ۳۲۵.

می‌دهد، بلکه از طریق هیولایی نسبتاً دو چهره، انسانیت مشترک‌مان را نیز یادآور می‌شود. به نظرم این‌که هیتلر را گونه‌ای جدا و نه مثل خودمان در نظر بگیریم خیلی آسان است. اعتراف به انسانیت او و در مقابل - بوسیدن دست [زنان] و نیز نفرت [از یهودیان] - جنایات او را وحشتناک‌تر جلوه می‌دهد. به‌علاوه این معمولی بودن میش است که روایتش را نسبتاً آموزنده می‌کند. با اینکه نبرد نسبتاً مصون و محرمانه او همانند برلینی‌های عادی نبود، ولی دیدگاه‌ها، تعصبات و نقاط ضعف او دقیقاً مثل آنان بود. در نتیجه خاطراتش تقریباً به خاطر حرف‌های گفته و نگفته‌اش جالب است. در واقع به این نتیجه می‌رسید که میش، انسانی کودن، غیرمنتقد و فاقد تفکر است که دقیقاً ستون رژیم نازی را شکل می‌دهند؛ افرادی مطیع که در دسرساز نبودند. بدون میش و صدها نفر از افراد شبیه او، رایش سوم اصلاً نمی‌توانست حکومت کند. هنگام مرگ روخوس میش، رسانه‌ها در اصل از اینکه او آخرین شاهد زنده از روزهای آخر هیتلر بوده، هیجان زده شدند. با مرگ او، تنها رابط زنده با اضمحلال خونین و پر آشوب رایش سوم بلاخره قطع شد. این موضوع قطعاً صحت داشت؛ اما داستان میش نشان‌دهنده چیزهای خیلی بیشتری از اوست که فقط به طور تصادفی عمر زیادی کرد. علی‌رغم تمام نقاط ضعفش جزئیات تازه‌ای از زندگی روزمره خصوصی‌ترین افراد هیتلر در اختیار ما می‌گذارد و با بسط آن، شناختی از آن دوران به مردم آلمان ارائه می‌کند. او شاهدهی خیلی خوب از یک دوره جذاب بود.